

کتاب البرهان

دوره دوم، مقاله اولی، جلسه ۱۶

آیت الله علی رضایی تهرانی

۱۴۲۷/۱۰/۱۶ هجری قمری مقارن با ۱۳۸۵/۰۸/۱۷ هجری شمسی

«أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ»

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ، إِنَّهُ خَيْرٌ مُوَفَّقٍ وَمُعِينٌ»

به کتاب ما صفحه ۱۴۴ (بررسی می شود).

«ثم قال بعد كلامه: فلأن بيان تلك يكون من أحد الاشكال الثلاثة، أما على سبيل الشكل الأول، كما مثلنا له»، ما به شفاء که مراجعه کردیم، دیدیم آن عبارت سطر دوم همان «الطرف الثاني» است. عبارت یک سطر بعد باز همان بود که احتمال می دادیم، گرچه حالا تصحیح نکرده بودیم. «وقد تركنا وسائط في مابينها»، نه «فيها مابينها»!، این عبارت را هم من تصحیح کرده بودم، دیدم همین است و «في مابينها» است. این بخش از عبارت مرحوم علامه طباطبایی ایجاز مخل دارد؛ یعنی مقداری از عبارت شفاء که خود عبارت شفاء در حقیقت محاذی و برابر است با عبارت ارسطو در تعلیم اول. مقداری از عبارات شفاء حذف شده، به خاطر حذف این مقدار، عبارت نامفهوم است و لذا ما مجبوریم که عبارت را از خود شفاء بخوانیم. البته مطلب به غایت آسان است.

در جلسه پیش مرحوم شیخ فرموده که وسائط بین دو حد ایجاب، متناهی است: «إن الوسائط بين حدی الإيجاب متناهية»، با برهانی که اقامه کردند. در این جا می خواهند بفرمایند که در قضایای سالبه هم چنین است. در قضایای سالبه هم نمی توانیم ما «لالی نهاییه» پیش برویم.

توضیح مطلب این است که قیاس از دو سالبه تشکیل نمی شود. حتماً باید یکی از دو مقدم و تالی، صغری و کبری، ایجابی باشد. حالا ما بحث را روی اقتراخی پیاده بکنیم، تا بعد برسیم به باقی اشکال اقیسه و انواع اقیسه. ما وقتی یک تصدیق را نظری می دانیم، یعنی باید آن را اثبات کنیم. وقتی می خواهیم آن را اثبات کنیم، باید با یک قیاس اثبات کنیم. این مطلب را در همین درس در صفحه آینده و صفحه بعد خواهیم گفت: «ثم أقول: إن التصديق الذي يتوقف عليه التصديق المطلوب، يجب أن يتألف من هيئة قیاس». این آن جا ثابت می شود. هیچ گاه ما یک تصدیق نظری را با یک تصدیق ثابت نمی کنیم. حتماً باید دو تصدیق باشد به صورت مقدم و تالی یا صغری و کبری.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش پژوهان می فرمایند)

استاد: چرا دو تا را می گوئیم؛ چرا یکی را بگوئیم؟

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش پژوهان می فرمایند)

استاد: قضیه شرطیه درست می کنند، ولی در عین حال در قیاس که قرار می گیرد، به اعتبار آن استنتاجی که ما می کنیم از این قیاس دو چیز را در نظر می گیریم، یکی شرط و یکی وجود. می رسیم خودشان می گویند که «تصديق بالزوم أو العناد وتصديق بالوجود»، من مرادم این دو است، حالا این گونه تعبیر می کنم. شاید تعبیر را نارسا گفتم.

این را إن شاء الله می رسیم که قضیه نظری با یک تصدیق ثابت نمی شود؛ بلکه با قیاس ثابت می شود و قیاس متشکل از دو تصدیق است.

آن قیاسی که ما برای تصدیق نظری به کار می بریم، یقیناً چون قیاس است می تواند در برخی از اشکال دارای قضیه ای سالبه باشد. اما این نکته را می دانیم که بر فرض دارای قضیه سالبه بود، منحصر در قضایای سالبه نیست. یعنی حتماً دارای قضیه موجهه هم هست. تا مشتمل بر قضیه موجهه شد؛ طبیعی است که چون موجبات نمی تواند «لالی نهاییه» پیش برود، یعنی در موجبات حتماً بین الحدین وسائطش محدود است، پس ما برای اثبات یک قضیه سالبه نظری حد وسط های لا یتناهی نخواهیم داشت. پس اگر یک قضیه سالبه نظری داشتیم، در قضیه سالبه نظری

هم نمی‌توانیم وسائط غیر متناهی داشته باشیم، چرا؟ چون این حد وسطها محصول قیاس هستند، این یک نکته است. قیاس به هر شکلی که عرضه شود، مشتمل بر قضیه موجهه است، این دو نکته. در قضایای موجهه اثبات کردیم نمی‌توانیم عدم تناهی داشته باشیم، این سه نکته. پس برای اثبات یک قضیه سالبه نظریه، نمی‌توانیم وسائط غیر متناهی داشته باشیم؛ این نتیجه.

لب مطلب این است؛ اما این را مرحوم علامه طباطبایی (رضوان الله علیه) از وسط آغاز کردند و گفتند، عین عبارت ایشان در فصل ششم از مقاله سوم به کتاب ما برهان شفاء صفحه ۲۳۰ چاپ مصر، عنوان فصل این است: «الفصل السادس في حكاية ما قيل في التعليل الأول من تناهي أجزاء القياسات وأوساط الموجب والسالب»، عنوان فصل دقیقاً مربوط به بحث ما است. «في حكاية ما قيل في التعليل الأول من تناهي أجزاء القياسات»، اجزاء قیاسات متناهی است. «وَأَوْسَاطُ الْمَوْجِبِ وَالسَّالِبِ»، حد وسطهای قضایای موجهه و سالبه متناهی است. مباحث همان است که در برهان مرحوم علامه خواندیم. در صفحه ۲۲۹ عبارت ایشان است، دقیقاً همین عباراتی که مرحوم علامه حکایت کردند: «إِنَّ الْوَسَائِطَ بَيْنَ حَدِي الْإِيجَابِ مِنْ تَنَاهِيَةِ الْإِيجَابِ فَالْيَكُنْ كُلُّ «ب»، «أ». فنقول: إِنَّ الْوَسَائِطَ بَيْنَهُمَا مِنْ تَنَاهِيَةِ وَهِيَ الْأَشْيَاءُ الَّتِي تَحْمِلُ عَلَى كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهَا أَوْ يَحْمِلُ وَاحِدٌ مِنْهَا»، این جا عبارت شیخ «يَحْمِلُ وَاحِدٌ مِنْهَا» است اما آن جا عبارت چه بود؟ «كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهَا» بود.

«أَوْ يَحْمِلُ وَاحِدٌ مِنْهَا عَلَى «ب» وَبَعْضُهَا عَلَى بَعْضٍ فِي الْوَلَاءِ، وَذَلِكَ أَنَّهَا إِنْ كَانَتْ بِغَيْرِ نَهْيَةٍ لَكَانَ إِذَا أَخَذْنَا مِنْ جِهَةِ «ب» صَاعِدِينَ عَلَى الْوَلَاءِ أَوْ مِنْ جِهَةِ «أ» نَازِلِينَ عَلَى الْوَلَاءِ لَمْ يَبْلُغِ الْبَتَّةَ الْطَرَفِ الثَّانِي». (استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش پژوهان می‌فرماید)

استاد: عبارت متن طبق این جاست. «وَسَوَاءٌ أَخَذْنَا عَلَى بَعْضِهَا عَلَى الْوَلَاءِ بِلَا وَسْطَةٍ بَيْنَهُمَا أَوْ أَخَذْنَا بَعْضُهَا وَقَدَّرْنَا الْوَسَائِطَ فِيمَا بَيْنَهُمَا أَوْ أَخَذْنَا الْكُلَّ مُتَتَالِيَةً وَلَا وَسْطَةَ بَيْنَهُمَا وَكَانَ لَا تَنَاهِيَ أَوْ أَخَذْنَا الْكُلَّ عَلَى طَرَفَاتٍ تَتَضَاعَفُ لَهَا مَا لَانْهِيَ لَهَا فَان الْكَلَامَ فِي ذَلِكَ وَاحِدٌ. فَإِذَا كُنَّا كَمَا أَبْتَدَأْنَا مِنْ حَدِّ لَمْ نَنْتَهَ إِلَى حَدِّ آخِرٍ»، در نسخه بدل «آخر» دارد، ایشان «آخر» گرفت. «فليس هناك حداخير»، باز در نسخه بدل «آخر»، ایشان «آخر» را گرفته است. «فإنه لا فرق بين أن تقول هذا سبيل لا يتناهي عند السلوك وقولك لا حد وكذلك قولك له حد، وقولك يتناهي عند السلوك واحد. ثم من المحال أن يكون حد محدود ولا يبلغ اليه»، از این جا مرحوم علامه قریب به ده سطر را نیاوردند!

دقیقاً ده سطر است. این جا ده سطر نیامده است که به نظر من خیلی می‌توانست مطلب را روشن کند. «ثم من المحال أن يكون حد محدود ولا يبلغ اليه ونهاية لا يتناهي اليها»، می‌خواهد بگوید که اگر غیر متناهی نبود، متناهی بود، حتماً باید به آن برسیم. اگر برسیم معلوم است غیر متناهی است، اگر می‌رسیم معلوم است که متناهی است و بعد مثال می‌زند «ويكون كذلك كقول من يقول: أنت إذا أخذت تتصاعد من الواحد لم تبلغ البتة الألف الذي

هو حد محدود لأن بينهما درجات للعدد بلا نهاية»، مثل این می‌شود که بگوییم از یک حرکت کنی به هزار نمی‌رسی، به خاطر اینکه بین یک و هزار عددهای غیر متناهی است. این حرف معنا ندارد! اگر یک طرف ا است و یک طرف ب است، باید از ب حرکت کنیم تا به ا برسیم. اگر از ا حرکت کردیم باید به ب برسیم. اگر در عین اینکه ب را حد قرار بدهیم، بخواهیم وسائط را نامحدود فرض کنیم، نمی‌شود. یا باید چیزی را حد قرار ندهیم، یا باید وسائط را نامتناهی در نظر بگیریم. چون روشن بوده، ذکر نکرده است.

بعد یک اشکال می‌کنند و یک جواب می‌دهند؛ «ولا ينتقد بالمقدار هذا»، اشکال فلسفی است و آن این است که شما در جسم قائل هستید به انقسام «لالی نهایی». این را فرض کنید، چیزی که دست من است، گرچه دو طرفش بسته است اما چون قائل به جزء لا یتجزی نیستید، می‌گویید همین ده سانت «لالی نهایی» قابل تقسیم است. پس شما هم که دارید همین حرف را می‌زنید. در جسمی که دو طرفش مشخص است، «لالی نهایی» جزء در نظر گرفتیم، چون به جوهر فرد معتقد نیستید. به جزء غیر قابل تجزیه معتقد نیستید. منتها جزء را می‌گویید، ابتدائاً

خارجاً قابل تقسیم است، یک مقدار جلو برویم و همماً قابل تقسیم است، یک مقدار جلو برویم که وهم هم نتواند کار بکند، عقل هم قابل تقسیم است که «ان کان هناک ذرّة ذات حجم فله»، عقب، جلو، امام، چون ذات حجم است و دارای حجم است.

شیخ جواب را همان می‌دهد که در فلسفه دادند که این اجزاء در این جسمی که در دست من است بالقوه غیر متناهی است، وگرنه بالفعل متناهی است؛ یعنی همیشه مقدار اجزاء فعلیت یافته متناهی است، مقدار اجزاء قابل فرض غیر متناهی است و این دو باهم فرق می‌کند. این اشکال و جواب جایش اصلاً این‌جا نیست و به مناسبت ذکر شده است. به عنوان یک اشکال ذکر شده است، بر یک مطلبی که در فلسفه در ارتباط با حقیقت جسم آن‌گاه که معروض کمیت متصل قرار می‌گیرد گفته می‌شود.

بعد می‌فرماید: این‌جا گفتیم «ان الوسائط بین حدی الإيجاب متناهية»، یک قضیه موجهه وسائط بینش متناهی است. حالا می‌فرماید: «و کذلک الامر فی السلب»، عبارت خود شیخ را که می‌خوانیم، مطلب روشن است. می‌آییم در عبارت علامه می‌بینیم سه سطر افتاده است. این سه سطر که افتاده مطلب را به هم ریخته است. پس ما عبارت مرحوم علامه را بخوانیم.

می‌فرماید: «و کذلک الامر فی السلب»، همچنین است امر در قضیه سالبه. «إذا قلنا لاشیء من «ح»، «أ» و کان بینهما واسطة أعنی شیئاً مثل «ب»، یوجد «ج» ولا یوجد له «الف»»، امر در سلب همچنین است. اگر ما بگوییم «لا شیء من ج، أ»، قضیه، قضیه سالبه است و سلب کلی هم هست. بینشان واسطه‌ای باشد مثل ب که این ب برای ج یافت بشود اما برای او آ یافت نشود، بلکه مثلاً د یافت بشود، چون فرض این است که می‌خواهیم وسائط را متعدد بلکه غیر متناهی بگیریم. «فلیس یمكن أن تكون دائماً بواسطة بعد واسطة فی المقدمتين جمیعاً الکبری السالبه و الصغری الموجبة»، نمی‌شود دائماً با واسطه باشد در هر دو مقدمه؛ هم در صغرای موجهه و هم در کبرای سالبه. چرا این گونه می‌گویند؟

چون صغری سالبه قرار نمی‌گیرد، معمولاً کبری سالبه قرار می‌گیرد.

«اما الموجهه فقد فرغنا عنه»، می‌گویند در ارتباط با قضیه موجهه قبلاً گفتیم.

«واما السالبه فلأن بیان ذلك یكون من أحد أشكال الثلاثة»، از این‌جا مرحوم علامه شروع کردند. لذا ما اول برداشته بودیم، یک جا سالبه را سابقه کرده بودیم، دیدیم درست نمی‌شود. دو - سه تا اشکال عبارتی دیگری هم دارد که من تقریباً داشتم به این نتیجه می‌رسیدم که درس را تعطیل کنیم و برویم یک دور نسخه را تصحیح کنیم و بعد بیاییم درس را ادامه بدهیم. وگرنه بعد که نسخه مصحح به دست ما برسد، خدا می‌داند که چه خواندیم، خیلی پر غلط است. لاقلاً این کار را من غفلت کرده بودم در دور قبل انجام بدهیم، دیشب به نظر رسید انجام بدهیم. لاقلاً یک دور با برهان شفاء مطابقت کنید و تصحیح کنید. لاقلاًش این است، حالا فرض کنید با ترجمه‌های تعلیم ارسطو این کار را نکنیم، با برهان شفاء من تعجب می‌کنم که چرا ما غفلت کردیم در دور گذشته، چون در گذشته تدریس خیلی مشکل عبارتی داشتیم، خیلی با سختی می‌توانستیم عبارت را حل کنیم، چون با یک غلط الآن این‌جا مثلاً دارد «أن تكون صغری بینها»، من خودم در دور قبل برداشته بودم نوشته بودم باید «بعینها» باشد و این جوری عبارت را درست کرده بودم. الآن می‌بینم که در برهان شفاء «بعینها» است. «بینها» را فکر می‌کند که یعنی چه، آخرش هم نمی‌فهمد!

آخرش هم باید با سی‌ریش درست کند!

گفتم خدا پدر آقای حسن‌زاده را بیامرزد، تا کتاب تصحیح نمی‌شد مگر تدریس می‌کرد؟ باید بدانیم که چه داریم می‌خوانیم.

می‌فرماید: «واما السالبه»، اما قضیه سالبه؛ یک قضیه سالبه اگر بخواهد نظری باشد، من باید اثبات کنم. برای اثباتش اول از اختراعات شروع کنیم شکل رابع را کنار می‌گذاریم، چون اصلاً ارسطو به شکل رابع اعتنایی ندارد. می‌آییم سراغ شکل اول و دوم و سوم، در تمام این اشکال ثلاثه ما با سوال محض نمی‌توانیم چیزی را اثبات بکنیم. در کنار سالبه موجهه داریم. تا موجهه پیدا کردیم، موجهه نمی‌تواند اوساطش غیر متناهی باشد.

می‌فرماید: «فلان السالبه: فلأن بیان ذلك یكون من أحد الأشكال الثلاثة»، حالا شما بیایید سراغ عبارت مرحوم

علامه همین جا «ثُمَّ قَالَ بَعْدَ كَلَامِهِ:»، علامه بعد از سخنی فرموده است: «فَلَا بَيَانَ تِلْكَ يَكُونُ مِنْ أَحْدِ الْأَشْكَالِ الثَّلَاثَةِ»، ما باشیم این مطلب، «بیان تلك» را می‌زنیم به قضیه نظریه. در حالی که بحث در قضیه نظریه نیست. بحث در قضیه نظریه سالبه است. «فَلَا بَيَانَ تِلْكَ»، «بیان ذلك»، یعنی تبیین، یعنی استدلال. بیان قضیه سالبه و تبیین آن و مدلل کردن آن «يَكُونُ مِنْ أَحْدِ الْأَشْكَالِ الثَّلَاثَةِ»، می‌بوده باشد از راه یکی از اشکال سه‌گانه.

آمدیم سراغ شکل اول؛ می‌فرماید: «أَمَّا عَلَى سَبِيلِ الشَّكْلِ الْأَوَّلِ، كَمَا مَثَلْنَا، أَمَّا بِنَا بِرِطْرِيْقِ شَكْلِ أَوَّلِ كَمَا أَنْجَبَ مَا تَاكْتُونُ كَقْتِيمِ وَ مَثَلِ زَدِيمِ مَرْبُوطِ بِهْ شَكْلِ أَوَّلِ بُوْدِ كَمَا «لَا شَيْءَ مِنْ جِ، أ»، «فِيَجِبُ عَلَى كُلِّ حَالٍ أَنْ كَانَتْ الْوَسَائِطُ الَّتِي لِلْكِبْرِيَّاتِ السَّالِبَةِ تَذَهَبُ إِلَى غَيْرِ النِّهَائِيَّةِ»، واجب است به هر حال اگر وسائلی که برای کبری‌های سالبه است، بخواهد برود تا بی‌نهایت «أَنْ يَحْصُلَ مَوْجِبَاتٌ بَغَيْرِ نِهَائِيَّةِ»، باید ما موجباتی هم داشته باشیم، «لَا إِلَى نِهَائِيَّةِ»، «لكل سالبه»، برای هر کبری سالبه‌ای که نظری است، «مَوْجِبَةٌ وَسَالِبَةٌ يَنْتَاجَانِهَا مَعًا»، باید یک قضیه موجهه با یک قضیه سالبه او را ایجاد کنند. «ثُمَّ لِمَوْجِبَةٍ مَوْجِبَاتٍ، وَقَدْ بَانَ فِي الْمَوْجِبَاتِ، أَنْهَا مَتْنَاهِيَّةٌ»، با اینکه در موجبات دانسته شد که موجبات متناهی است.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: از این جهت که می‌گویید چرا سالبه را اضافه کرده است؟

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: همین را دارد می‌گوید.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: نه، دو تا مطلب شد؛ من تا این قضایا را به جایی نرسانم نمی‌توانم حد وسط را بگیرم، چون نظری است، فرض این است. من موجهه‌ای دارم و سالبه‌ای، سالبه‌ام نظری است. پس برای اینکه حد وسط برای این سالبه بگیرم، یک موجهه می‌گیرم و یک سالبه. سالبه من نظری است، برای اینکه برای این سالبه حد وسط بگیرم یک موجهه می‌خواهم و سالبه و هکذا.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: نه، دو تا مطلب است. شما می‌خواهی حد وسط بگیری که چه کار بکنی. حد وسط را کجا داری فرض می‌کنی؟

می‌خواهی از این قضایا حد وسط بگیری که بگذاری در این قضیه سالبه‌ات.

دانش‌پژوه: تسلسل پیش می‌آید و تسلسل هم باطل است.

استاد: نمی‌خواهیم بگوییم تسلسل پیش بیاید، می‌خواهیم بگوییم ما از اول که داریم یک قضیه موجهه و یک قضیه سالبه درست می‌کنیم، چرا درست می‌کنیم؟

می‌خواهیم حد وسط بگیریم، سالبه نظری‌مان را تأمین کنیم. درست شد، من نمی‌توانم این کار را بکنم، اگر این سوال پشت سر هم بالا برود.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: یعنی چه که تسلسل می‌شود؟

نه، به خاطر اینکه من تمام این قضایا را دارم به عنوان حد وسط این قضیه سالبه می‌بینم.

دانش‌پژوه: این هیچ وقت به آن نمی‌رسد.

استاد: یعنی حصر بین الحاصرین است.

دانش‌پژوه: در سالبه حصر بین الحاصرین نیست.

استاد: چرا نیست؟

همین جا حرف داریم. چرا در سالبه حصر بین الحاصرین نیست؟

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: حالا به غیر از آن حرف برسیم، چون روی آن حرف ما ایستادیم، می‌خواهیم ببینیم از عبارت شیخ چه می‌فهمیم؟

من تصورم بر این شد که من اگر بخواهم در یک قضیه‌ای که در یک تصدیق نظری که این تصدیق نظری سالبه است، بخواهم حد وسط برایش جور بکنم، حد وسط را در یک قیاس جور می‌کنم. قیاس من حتماً باید قضیه موجهه داشته باشد.

استاد: احسنت، دو تا سالبه تشکیل نمی‌شود، این را می‌خواهید بگویید. شما می‌خواهید بگویید که ما از این طریق

وارد می‌شویم که وقتی ما می‌خواهیم برای این قضیه سالبه‌مان یک حد وسط پیدا بکنیم، چون قضیه از دو تا سالبه تشکیل نمی‌شود.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)
استاد: اگر از دو تا موجه استفاده کنیم چه؟
دانش‌پژوه: آن‌جا حتماً.
استاد: چرا؟
چون قبلاً موجه را گفتیم.

دانش‌پژوه: ولی به هر حال اگر از سالبه هم استفاده کنیم به دو سالبه برگردد و هکذا، چون تسلسل لازم می‌آید محال است. لازم نیست که پای موجه وسط بیاید که سالبه را ارجاع بدهیم به موجه.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)
استاد: اصلاً اگر ما دو موجه نداشته باشیم، قیاس نداریم که بتوانیم از آن حد وسط بگیریم.
دانش‌پژوه: خارجاً می‌دانیم که دو تا موجه نتیجه می‌دهد.
استاد: پس موجه را کنار نگذار.
دانش‌پژوه: کم می‌کنیم.
استاد: می‌خواهی کم کنی، از آن تقی و نقی‌ها کم کن، ابوالفضل را سرجایش بگذار!
موجه را که نمی‌توانیم کنار بگذاریم، چون حد وسط می‌خواهیم بگیریم.
دانش‌پژوه: درست است.
استاد: پس تمام شد و در استدلال هم نقش دارد.
حالا چرا نقش دارد؟

دانش‌پژوه: استدلال ایشان این جور است که می‌گویند سالبه را ما نمی‌توانیم وسائط نامتناهی داشته باشیم، چون این سالبه نظری باید به وسیله قیاس ثابت بشود قیاس هم «لوفرص»، که هر دو تایش سالبه باشند، چون شما می‌گویید از دو تا سالبه هم می‌شود تشکیل داد، ولی این سوالب باید آخرش به یک جا منتهی بشود یا نه؟
چون باید به یک جا منتهی بشود و تسلسل محال است، ایشان استدلالشان این جور است. ولی این استدلالی که ایشان دارند اصلاً این چنین نیست.

استاد: من می‌خواهم بگویم که ما چون می‌دانیم قیاس از دو تا سالبه تشکیل نمی‌شود، پس یک موجه داریم و یک سالبه، می‌خواهیم ببینیم
دانش‌پژوه: «لوفرص»، که از دو سالبه تشکیل بشود، باز هم ما می‌توانیم استدلال کنیم به وسیله محالیت تسلسل باز هم می‌توانیم استدلال کنیم.

استاد: حالا این جور فرض کنید که اگر از سالبه هم تشکیل شد، شما می‌خواهید بگیرید که سوالب چون نظری است، «لالی‌نهایه» پیش می‌رود، چه ربطی به بحث ما دارد؟
(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)
استاد: نه، صحبت بر سر این است که ما این‌جا می‌خواهیم از راه حصر بین الحاصرین مطلب را حل کنیم.
دانش‌پژوه: شما می‌گویید حل نمی‌شود؟

استاد: چرا حل می‌شود، به این کیفیت است. من از اول، شما اصلاً به موجه‌اش هم کاری نداشته باشید، من یک قضیه سالبه نظری را وقتی می‌خواهم مدللش کنم، مستدلش کنم، طبیعی است که باید با حد وسط مدلل کنم، حد وسط را باید از قیاس بگیرم. درست شد و حد وسط کارش وساطت است، یعنی می‌خواهد بیاید همین قضیه سالبه من را، محمولم را برای موضوع هم ثابت کند. پس هر آنچه که من از آن قضایای سوالب دارم به عنوان حد وسط می‌گیرم، می‌کارم این وسط. اگر آنها دارد «لالی‌نهایه» پیش می‌رود، اینها دارد «لالی‌نهایه» پیش می‌رود. پس من هیچ‌گاه از این محمول به این موضوع نمی‌رسم.
(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: تمام شد، آن حرف دیگری است که به آن می‌رسیم. می‌خواهیم ببینیم شیخ چه می‌گوید، اشکال ما سرجایش است. آن مطلبی را که ما دیروز می‌گفتیم، عمدتاً مبتنی بر عبارت آقای طباطبایی بود که اصلاً بحثی از سالبه در عبارت نیست. دقت می‌فرمایید؟
یعنی عبارت آقای طباطبایی «تلك» می‌خورد به قضیه نظریه. ما باشیم و شیخ، اگر شیخ بخواهد این را بگوید که

الآن می‌گوییم، آن وقت باید این را با آن مطالبی که دیروز گفتیم ببینیم چطور باید جمع بکنیم؟ (استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: فقط از آن جهت که می‌دانیم چون قضایای یعنی در حقیقت دو تا اشکال پیش می‌آید؛ یک اشکال این است که چن حد وسط را ما چون از قیاس می‌گیریم و قیاس بدون موجه نداریم، پس در هر قیاسی موجه داریم، وقتی موجه داشتیم در موجه «لالی نهاییه» پیش می‌رود.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: در بحث سالبه‌اش هم جدا استدلال می‌کنیم. حالا می‌خواهیم ببینیم که آیا همین بیان، چون یک موقع می‌خواهیم مطلب را از بیرون تقریر کنیم، درس خارج است، یک موقع متن است. می‌خواهیم ببینیم از عبارت شیخ این بیانی که شما می‌گویید در می‌آید یا نه، شیخ می‌خواهد به گونه‌ای مطلب را به موجه گره بزند. یک بار دیگر مطلب را بخوانیم.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: بالاخره معلوم شد که تو چه می‌خواهی بگویی؛ با شیخ هستی، با ارسطو هستی، با من هستی، با چه کسی هستی بالاخره؟

دانش‌پژوه: آنچه که شما می‌فرمایید با این مقدمات مرتبط نیست.

استاد: من هم از عبارت شیخ همین را فهمیدم که شما دارید می‌گویید و چیزی هم که حالا به نظرم می‌رسید این بود که چون شیخ هم در حقیقت در قضایای سالبه برای حصر بین حاصرین مشکل دارد، چون قضیه سالبه هویتاً با قضیه موجه فرق می‌کند. اولاً عدم الحکم است ثانیاً.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: آقای طباطبایی خیلی در منطق متأثر از برهان است. من از این جهت احساس می‌کنم که مثلاً مطلب را از شاید شیخ دارد. اگر بگوییم یعنی حالا اگر فرض کنیم که شیخ در قضایای سالبه نخواست حصر بین الحاصرین را به این کیفیت مستقیم تبیین کند، لذا پای موجه را در بین کشید. حالا یک بار دیگر عبارت را می‌خوانیم ببینیم که از عبارت چه در می‌آید؟

می‌فرماید: «اما علی سبیل شکل الأول كما مثلاً فیجب علی کل حال إن كانت الوسائط التي للكبريات السالبة تذهب الى غير النهاية، أن يحصل موجبات بغير نهائية، لكل سالبة موجبة وسالبة ينتجانها معاً»، دقیقاً دارد مطلب را به موجه گره می‌زند؛ یعنی همان تقریری که ما اول کردیم. ایشان می‌خواهد بحث را به موجه گره بزند و من به نظرم می‌رسد که شاید بخواند همین را بفهماند و ما نمی‌خواهیم در قضایای سالبه «بماهی سالبه»، بحث را ببندیم و تمام بکنیم.

دانش‌پژوه: سیر بحث این جوری است که یک بحث مستقلی است.

دانش‌پژوه: ولی کیفیت بیان ایشان الآن در موجه بیان کردند.

استاد: ادامه‌اش هم همین است، حالا ادامه‌اش را ببینید، «ثم للموجبة موجبات، وقد بان في الموجبات، أنها متناهية»، دقیقاً مطلب را گره می‌زند به موجبات ایشان در این جا. بعد می‌گوید:

«فإذا كانت الحدود الموجبة للصغرى السافلة، لا يمكن أن يذهب إلى غير نهائية بين حدین، فبین أيضاً أن الذي لا يزيد عليها في العدد من حدود الكبريات العالية السالبة، متناهية. وكذلك هذا إذا كان الشكل شكلاً ثنائياً»، ببینید در شکل ثانی اش خیلی راحت مطلب روشن است که دقیقاً ایشان می‌خواهد بحث را به موجه گره بزند.

«وكذلك هذا إذا كان الشكل شكلاً ثنائياً»، چرا؟

«وذلك لأن الموجبة وأن لم يجب فيه أن تكون الصغرى بعينها»، که این جا دارد «بینها»، که ما «بینها» را «بعینها» کردیم حالا درستش می‌کنیم. می‌فرماید: «وذلك لأن الموجبة وإن لم يجب فيه أن تكون الصغرى بعینها، فلا بد من أن تكون في كل قیاس مقدمة موجبة»، دقیقاً «فلا بد من أن يكون في كل قیاس مقدمة موجبة. وأما الشكل الثالث: فان الموجب فيه، متعین فيه علی کل حال»، یعنی مرحوم شیخ از اول بحث را به گونه مطرح کرده که بحث سواب را مبتنی کند بر بحث موجبات. حالا این حرف شیخ محمدحسن قابل تأمل است که اگر ما به آن بیان بخوانیم بگوییم، ممکن است اصلاً بحث را در سواب «بماهی سواب» جداگانه بتوانیم مطرح کنیم، مستقلاً. بگوییم اگر

یک سالبه‌ای نظری است و بخواهد این سالبه نظری بر فرض ثابت شود باید از طریق قیاس ثابت بشود شما فرض کنید قیاسی که ما در نظر می‌گیریم و می‌خواهد حد وسط به ما بدهد، از دو سالبه هم قابل تشکیل باشد. آن سالب یا بدیهی است یا نظری. «إذا كانت بدیهیة ثبت المطلوب»، که نظری منتهی شد به بدیهی. اگر نظری باشد نقل کلام می‌کنیم به آن سالب و می‌گوییم آن سالب را هم فرض کنید بخواهید از دو تا قضیه سالبه به ما حد وسط بدهد، یعنی این طور در سوابق پیش برویم، چون این سوابق «لالی‌نهایه» پیش می‌رود. اولاً تسلسل داریم که تسلسل باطل است. ثانیاً همین حد وسط‌هایی که از این قضایای سوابق می‌خواهیم بگیریم، می‌خواهید در همین قضیه سالبه به عنوان حد وسط نقش داشته باشد.

دانش‌پژوه: این کلمه سالبه‌اش که مدخلیتی در استدلال ندارد بگویید قضیه. اگر در قضیه هم این مطلب باشد، می‌شود برهان قبلی. اگر ما می‌خواهیم این برهان دوم، برهان دوم باشد باید به نحوه قضیه بگوییم و سالبه را هم برگردانیم به موجب. وگرنه سالبه را اگر به موجب برگردانیم، سالبه مطلق سلبش اهمیتی ندارد، می‌شود قضیه مطلق و قضیه مطلق هم می‌شود همان برهان اولی. (استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: یعنی شما می‌خواهید بگویید که اگر ما این گونه تقریر بکنیم، این دقیقاً همان برهان قبلی است. دانش‌پژوه: فقط یک کلمه سالبه ما به قضیه‌اش اضافه کردیم و سالبه هم مدخلیتی در استدلال ندارد.

استاد: یعنی اگر وسائلی بخواهد متتالیه پیش برود، چه در قضیه موجب چه در قضیه سالبه، ما از حدی که شروع کنیم به حد دیگر نمی‌رسیم. این برهان این می‌شود؛ منتها این وسائلی را ما از قضایای موجب استنتاج کنیم یا از قضای سالبه استنتاج کنیم، تفاوتی از این جهت نمی‌کند. واقعش من در مطالعه اصلاً اینکه این بحث را با قطع نظر از قضایای موجب و برگشت این بحث به قضایای موجب بخواهم پیگیری کنم، این کار را نکردم؛ لذا احتیاج به یک تأمل و دقت دارد و می‌خواهد.

ما عبارت شیخ را خواندیم، عبارت مرحوم علامه را بخوانیم، فقط به اطر اینکه اگر اشکالی داشته باشیم. نه، عبارت را خواندیم، فقط از آنجایی که نخواندیم می‌خوانیم: «انتهی ما حکمی عنه الشیخ»، نهایت پذیرفت آنچه که شیخ از آن حکایت کرد البته این بخش آخرش بسیار ایجاز مخل داشت که سه سطر نیامده بود که همان مطلب را مشکل‌ساز کرده بود.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)
استاد: سافله است بله. در عبارت مرحوم شیخ هم سافله است. دانش‌پژوه: سالبه‌ای که در این جاست.

استاد: نه، سالبه ندارد، اینجا عبارت این بود: «فإذا كانت الحدود الموجبة للصغرى السافلة لا يمكن أن تذهب إلى غير نهاية بين حدین»، این جا عبارت دارد «فبین أيضاً»، که این در نسخه بدل آمده و مرحوم علامه نسخه بدل را گرفته است. «فبین أيضاً ان الذی لا یزید علیها فی العدد من حدود الکبریات الآلیة السالبة متناهیة». (استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: این جا آیه است در مقابل سافله، که اینجا هم آیه است. این جا عبارت دقیقاً همین است، فقط ایشان در نسخه بدل دارد که «السالبه»، و در نسخه چاپ هم داشته سالبه. این نشان می‌دهد که ظاهراً نسخه چاپی از این خیلی پرغلط‌تر است. خود آقای قوام صفری هم می‌گوید. گفت: دیگ به دیگ می‌گوید رویت سیاه! آن چه بوده که تصحیح شده‌اش این است؟!

و عجیب این است که از فوت نویسنده آن قدری نگذشته که ما یادمان نباشد. من مرحوم آقای طباطبایی را دیده بودم؛ یعنی نویسنده کتابی که بنده در این سن چهل ساله‌ام دیده‌ام، با ایشان و فی الجملة هم‌کلام شدم، یک نسخه صحیح می‌خواهیم از این کتاب که حالا درست بخوانیم، ظاهراً ندارد. ایشان رفته از یک آقای زنجانی نامی که صائنی زنجانی است، از شاگردان آقای طباطبایی بوده و آقای صفری رفته از او نسخه گرفته که حالا نسخه آن هم شاید به خط ترکی یا چیزی بوده که این قدر پرغلط درآمده است، نمی‌دانم علت چه بوده است! (استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: می‌گویند نسخه منقحی است. در مهر تابان دیدید. در مهر تابان وقتی مرحوم آقا نقل می‌کنند، می‌گویند در نجف نسخه منقحی و نسبتاً تمیزی از شفاء به دست ایشان و برادرشان می‌رسد و آن را شروع می‌کنند استنساخ

کردن. این حرف را در مهر تابان این جوری یاد ماست، به خاطر آن علاقه‌ای که داشتند. «علی القاعده»، الآن که ما می‌بینیم مثلاً این یکی دو جا که ایشان نسخه بدل‌ها را ترجیح داده، مشخص می‌شود که آن نسخه، نسخه خوبی بوده و قابل اعتماد بوده است. ولی این چیزی که الآن دست ماست که قابل اعتماد است. یعنی عبارت آقای طباطبایی را من احتمال می‌دهم همین‌جا «ثم قال بعد کلامه»، اصلاً چند سطر افتاده باشد. داشتیم، در یک کتاب، یک جایی است که مرحوم آقا نقل می‌کنند که در رساله توحیدیه ایشان است، در بحث وحدت شخصی است. تقریباً هفت - هشت سطر نیست و افتاده است که بحث وحدت شخصی بوده و صلاح را مثل اینکه در این دیدند حذف بشود. اصلاً نیست و فقط من نمی‌دانم مرحوم آقا معمولاً همه نوشته‌جات خطی مرحوم علامه طباطبایی را استنساخ کرده بودند، این را پیدایش نکردید؟

یعنی استنساخ تام بود یا ناقص بود؟
(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: یعنی اصلاً کتب خطی ایشان پیدا نشد که مال آقای طباطبایی بود. آن وقت پرس و جو نکردید که دستبرد خورده یا از مشهد به قم رفته یا نه؟
(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: چون اگر به دست بیاید، یقیناً نسخه آقا ارزشمند است، چون مرحوم آقا هم در استنساخ دقیق بودند، هم خوش خط بود، مثل ابوریحان نیست. درباره ابوریحان می‌گویند که ششصد تا اثر دارد. چند تا از آثارش بیشتر چاپ نشده است؛ یعنی خطاط آستان قدس رضوی می‌گفت که ما با یک دانشمند و محقق آلمانی شش ماه روی یک اثری از آثارش که در کتابخانه حرم حضرت هست، کار کردیم. در این شش ماه توانستیم یک صفحه و نیم را بخوانیم!!

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: نه، آقای موسوی که من پیش ایشان خط کار کردم و بیش از اینکه خطاط باشد، خط‌شناس بود و خط‌ها را می‌شناخت. گفت: شش ماه کار کردیم، یک صفحه و نیم را توانستیم بخوانیم. آن قدر بدخط بود. حالا باز مرحوم ابوریحان خط داشته، منتها بدخط بوده؛ مرحوم آقا حسین قمی را می‌گویند که اصلاً خط نداشته است؛ یعنی سوادش گویا شفاهی بوده، می‌خواند و می‌گفت، اما می‌نوشته و اوایلا بود خواندنش!!

«ولم یذکره»، این «۵»، زیادی است. «ولم یذکر الشکل الرابع»، چرا؟

«لعدم عده آیاه فی الاشکال، وعدم اعتنائهم به»، چون ارسطو شکل رابع را از اشکال نمی‌شمارد، اعتنا به آن ندارد، چرا؟

«لبعد عن الطبع»، چون از طبع آدمی بعید است، «والأمرهین»، مرحوم علامه می‌فرماید که البته امر همین است و راحت، چرا؟

چون همه اشکال اربعه دوم و سوم و چهارم به شکل اول قابل ارجاع‌اند، «لرجوعه الی الثلاثة الأخری»، به خاطر رجوع سایر اشکال به سه شکل دیگر.

این دو خط را هم بخوانیم خودتان «علی القاعده»، تطبیق می‌کنید، «ثم أقول»، اول مطلب است. «واما غیر الحملی»، آنچه که گفتیم در ارتباط با حملیات بود و اما غیر حملی «فحاله معلوم بالقیاس»، چرا؟

چون غیر حملی «إذ هو إما شرطی اقترانی من المتصلات، فحکمه حکم الحملی»، اگر شرطی اقترانی باشد که از متصلات تشکیل یافته در حکم حمل یاست «واما غیره»، یا غیر شرطی اقترانی است. «و حاله فی التقدّم علی المطلوب وتوقفه علیه حال الحملی، هذا»، حالش در تقدّم بر مطلوب و توقفش بر مطلوب همان حال حملی است. پس ما آن قیاسی را که می‌خواهیم از آن وسط استنتاج بکنیم و می‌خواهیم از آن حد وسط بگیریم، حملی باشد یا غیر حملی باشد. اقترانی باشد یا استثنایی باشد. شرطیه‌اش متصله باشد یا عنادیه و منفصله باشد. تفاوتی نمی‌کند، چون در منطق یکی از زحماتی که منطقیین کشیدند و انصافاً زحمت، زحمت قبال تقدیری است، این است که آمدند همه انواع قیاس را با بیان‌هایی برگرداندند به قیاس شکل اول حملی. اگر همه انواع اقیسه و اصناف اقیسه را قابل برگشت به شکل اول حملی است یعنی روح قیاس شکل اول حملی در همه وجود دارد. پس ما اگر در شکل اول حملی مطلب را تمام کردیم، در سایر اقیسه و انواع اقیس حملی باشد، غیر حملی باشد، استثنایی باشد

یا اقترانی باشد، شرطی باشد یا غیر شرطی باشد، در همه اینها مطلب از همین قرار است؛ یعنی ما مبتلائییم به اینکه اگر وسائط را غیر متناهی فرض بکنیم، همان مشکل حضر بین الحاصرین یا تسلسل پیش می‌آید. «هذا».

«ثم أقول» هم مطلب مطلب راحتی است البته، ولی یکی دو تا نکته دارد که شاید در کتاب‌های منطقی قبلی نباشد.

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ»